

مقدمه بقلم:
ناصر قلمی

عارف و ایرج

و

رودیه منظوم به «عارفنامه» ایرج میرزا

(در زمان حیات خودش)

فروردین ۱۳۳۳

« هیچ چیز نیست، بخواندن نیرزد »

خواجه ابوالفضل یهقی

چاپ دوم

چاپ تهران

آثاری که تا بحال از نویسنده این کتاب
طبع و منتشر شده

- ۱ - مقدمه بانیس العشاق شرف‌الدین رامی در سال ۱۳۱۲
۲ - رادمردان ایران در سال ۱۳۲۵
۳ - نراضی (آخرین تصمیم) در سال ۱۳۳۲
کتاب متعدد دیگری آماده طبع و انتشار است که قبل از همه
آنها کتاب نفیسی بنام «در بدر» منتشر خواهد شد.

قیمت ۱۰ ریال

نشریه شماره یک بنگاه انتشارات وطن ما

محد

۵۵

۴

۱۶

مقدمه بقلم:

توسعه
توسعه

عارف و ایرج

و

روایت مستطوم به «عارفنامه» ایرج میرزا

(در زمان حیات خودش)

فروردین ۱۳۳۳

« هیچ چیز نیست، بخواندن نیرزد »

خواجہ ابوالفضل بیہقی

چاپ دوم

چاپ تهران

قابل توجه :

از مردم ایران، هر کس « عارف » و « ایرج » را شناخته و عارفنامه ایرج را هم خوانده است. هر کس عارف نامه را خوانده لابد از خود پرسیده که « جواب عارفنامه از طرف خود عارف یا دیگری داده شده است، یا نه؟ » و اکثر این آرزو را داشته اند که کاش جوابی بایرج میرزای جلال الممالک داده میشد. در این کتاب است که جواب سئوالات مزبور داده میشود و چون ایرج در عارفنامه بیشتر در ذم زنان ایران صحبت کرده و خواستار کشف حجاب شده، لذا در جواب منظومی که در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود، از زنان ایران و عفت و عصمت آنان طرفداری و تعریف شده و از این جهت خالی از فایده اخلاقی نیست.

این کتاب، يك بار در پاورقی روزنامه های « تقدیر » و « نیروی جوان » که تحت نظر نگارنده منتشر میشده در سال ۱۳۲۹ بچاپ رسیده است و اینک چون مجلد آن مورد تقاضا بوده لهذا بهمت آقای تقی ترابی رفیق گرامی اینجانب بچاپ دوم آن مبادرت شد تا در دسترس علاقه مندان گزارده شود

فروردین ۱۳۳۳

مؤلف

مدخل

بعد از آنکه کتاب «راد مردان ایران» را در سال ۱۳۲۵ تألیف و انتشار دادم، تصمیم گرفتم که دبگردرییرامون تحریر و طبع کتاب نگردم، کما اینکه تألیفات متعدد خود را که در چند موضوع مختلف و در چند جلد آماده کرده و بچاپ خانه داده بودم، مسترد داشته و بی کار خود رفتم بدین گونه که مأموریتی در جنوب گرفته و از محیط فاسد تهران دور شدم و دیگر رابطه‌ای با مطبوعات و جراید نداشتم مگر گاهی مقالاتی بر روزنامه «مظفر» میفرستادم که خوشبختانه هر چه مینوشتم بلافاصله در مجله «خواندنیها» درج میگردد و وسیله شهرتی برای آن روزنامه میشد. انسان گاهی خسته میشود و گاهی مایل بکار کردن میگردد، آتزمان نگراننده نیز حالت شکفتی داشتم و مانند بیشتری از مردم مایوس و محروم این کشور خسته ناملايمات شده و آرزو داشتم بممالک غربت پناه برم و یا اگر نتوانم در گوشه عزلت نشسته و چراغ امیدم را بطاق نسیان سپارم، زیرا پس از آنکه قریب بیست سال در سیر سلوک بودم، مکتب‌های عقاید و مسالک را دیده و کتاب مشکل سیاست را از چپ و راست ورق زده و اجتماعات را تا اعماق آن در نوردیده و بالاخره هر جا نوری دیده دنبال آن دویده بودم، تازه حاصلی در دست نداشته و خود را ناگزیر میدیدم، که در برابر غول مهیب سیاست، زانوی عجز بر زمین نهاده و بعفريت یأس و شکست، تسلیم شوم. باخود میگفتم یا اللعجب، این چگونه محیط فاسد بیست که تقوا را میکشد و فضیلت را نابود میکند و صداقت و حذاقت را بشیطنت و خیانت میفروشد؟! چه بهتر که

دفتر افاضه ، واستفاضه، درهم چیده و زمانی سر بجیب تفکر فرو برم تا شاید بعد از این شدت فرجی باشد و گرنه : « من آن نیم که حلال از حرام نشناسم » و یا آن نیستم که برای بقاء و ارتقاء باهمنوع خود رزمیده و اجساد آنان را در طریق ترقیایتم، زیر پا گذارده و بگذرم .

بر همگان روشن است ، مادام که حقی را ناحق کردن ، دروغی را بضرردیگری ساختن ، و یا بسازناساز بیگانه رقصیدن و خوش رقصیدن ، مایه افتخار و اعتلاء باشد، روانیست که ترك ردائل گفته و کسب فضائل کرد . روا نیست که مسائل آموخته و رسائل اندوخته و یا بسط کمال و اشاعه مقال کوشید و صداقت پیشه کرد و حریت اندیشه نمود . باید بیدرنک دامن از سیاست چیده ، قلم تنقید شکسته ، دهان از گفتنی ها بسته ، درخانه یأس بنشینم تا :

بگذرد این روزگار تلختر از زهر باردگر روزگار چون شکر آید .
آری ، مرا حال بدین منوال بود تا اینکه روزی یکی از دوستان دیرین و یاران دلنشین بر خوردم و او از حال من و علت رکود رسالتم پرسید و من ماجرا باز گفته و دانه یأس سقتم ، دوستم شکفتی نمود و دهان به بند دادنم گشود و گفت :

« ناامیدی برادر مرک است . قهر کردن از نامه و خامه ، برای چیست ؟ ای کاش دامنم پراز گل بودی تا بریختمی و از دامن آویختمی »
گفت : « هر چه میخواهی بنویس و زحمت طبع آن را بر من واگذار و دل از تشویش دور بدار : »

گفتارش در من اثر کرده و وادارم نمود خدمات فرهنگی و مطبوعاتی خود را از نو ، ساز و اولین آنرا بنام نامی « عارف » آغاز کنم .
اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ نصرت الله فتحی

مقدمه کتاب

بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست، که «عارف و ایرج» دو شاعر نامدار معاصر و گاهی معاشر با یکدیگر بوده اند. تفاوت بین این دو، در کار و تبار آنهاست، یعنی ایرج از خاندان با عظمت شاه بوده و عارف از دودمان بی حشمت و جاه ... ایرج همواره در مقامات دولتی بوده و عارف در قلب وطن پرستان حقیقی جای داشته است. برای ایرج، قصیده سرائی و گاهی مداحی و صله و انعام ستانی، میسازیده ولی عارف سر بلند و گردن فراز را خوش آمد گوئی و مجاز خوانی نمیبrazیده. در عین حال از حق نمیکندیم که ایرج در شعر استاد مسلم بوده و کمتر کسی رایاری سهل و ممتنع گفتن مثل او است غریزه سرشار داشته و قریحه‌ای فروزان و فیاضی را صاحب بوده، طرز تفکرش در بعضی موارد بمالای رومی رفته و زیبا تر بن روح را در وقیحانه ترین صورت و زشت ترین قالب جا میدهد؛ در این مورد «تنقید بر حجابش» بهترین شاهد مثال میباشد.

بعلاوه ایرج، امثال دقیق و اشارات رقیق دارد. در اخلاق و امیال شخصی بقا آنی مانند است و در هجاء از بغما عقب نمیماند و فی الجمله از زمره نوادر است.

اما «عارف»، اگر شاعر بلند خااه حساب نشود، بی گمان متشاعر

پزمایه و بلند پایه محسوب خواهد شد و بعد از «شیدا» شاعر دوره قاجاریه او است که در ساختن تصنیف و پرداختن آهنگ هیجان آور، سازنده باهر و اسناد ماهر است و چون گفتارش بر پایه ایمان و در سایه عقیده بوده و آنچه سروده از قلبش برخاسته، لذا در آن واحد هم غم فزاید و هم غم زداید. چنانکه گوید:

«گریه کن اگر سیل خون گریه نمر ندارد

نالهای که ناید ز نای دل، اثر ندارد»

کوتاه سخن، عارف برخلاف ایرج در خدمات ملی و وطنی مقام ارجمندی دارد. مردی بوده گردن شق و منیع الطبع، شاعری بوده انقلابی، منتقدی بوده بی خوف و پروا. در آزادیخواهی و وطن پرستی از شوریده دلان است، و گرنه از مجلس شورای ملی نمی پرسید که: «خانه، خانه غیر است، یا که خانه ما؟!». هموست که در تاریخ آزادی ایران با پیشانی فاخر و روی سفید، دل بزرگی بازی کرده و مرتبت سترگی بدست آورده است، ایرانیان هر وقت با استقلال سیاسی و اقتصادی خود نائل شده و صاحب مقام جدا سری و حریت شوند، باید نام «عارف» را در بهترین صفحات با بزرگترین حروف درج کنند. عارف، عاشق دلباخته حریت و شیفته و شیردای جمهوری است، در زمان خود بوده و بنا بعد رضایتی که از سلسله قاجاریه داشته، هنگامی که اعلیحضرت فقید از طرف ملت ایران نامزد ریاست جمهوری می شود، او زودتر و زیادتر از همه شاداب و خندان غزلیخوانی میکند:

«خوشم که دست طبیعت نهاد در در باد چراغ سلطنت شاه برد ریچه باد»
از این بیشتر نمیگوئیم، که عارف در پاکی و مردانگی از خوشبخت ترین افراد ایران بوده و گوئی روح معترض او را در مقابل ظلم و در برابر

ظالم از عصیان و طغیان آفریده اند . متأسفانه این مختصر پیش گفتار را گنجایش آن نیست که صد يك از فضایل و مناقب عارف گفته شود و شمه‌ای از سرگذشت دلخراش و پر حادثه او نوشته گردد ، زیرا عارف را آنکس بهتر شناسد که بتمام عیار ، عارف باشد و در اینجا برای نمایاندن رنج روحی آن مبارز خوش نام بچند بیت از اشعار خود او اکتفا میکنیم :

عمرم گهی بهجر ، گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه با درد سر گذشت

گویند عمر سفر ، کوتاه است و من

دیدم که عمر من ز سفر زود تر گذشت

مشکل بود که از خطر عشق بگذری

« عارف » ترا که عمر ز چندان خطر گذشت

سفر خراسان :

از حوادثی که در سرگذشت عارف مانند خورشید میدرخشد مسافرت او بخراسان و همفکری و همکاریش با کلنل محمدتقی خان پسیان است . در این سفر ، ارادت عارف نسبت بشهید راه آزادی بجائی میرسد که جنبه مرید و مرادی پیدا می کند . یعنی بطوریکه کلنل مانند هجنون عاشق « لیلائی » بنام « ایران » بوده و عارف نیز مثل هجنون ، شیدای لیلای دیگری با اسم « کلنل محمدتقی خان » میشود ، و گرنه چنین شعر آتشزائی از سینه او بیرون نمیآمده است :

« زنده بخونخواهیت هزار سیاوش

گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش »

« عشق بایران ، بخون کشیدت ، وین خون .

کی کند ایرانی ار کس است ، فراموش »

بعد از آنکه عارف، عمامه و عبا و عصا و رد را ترك گفت، قصد کرد که به خراسان رفته در امر مهم قیام خراسان بارهبر آن همکاری نماید، رفت و سازمان تبلیغات قیام را در عهده گرفت. میگویند در این مسافرت آقای سید ضیاء الدین هم مداخلت داشته و از عزم عارف بی اطلاع نبوده است (حقیقت امر بر ما معلوم نیست) ولی در اینکه عارف و یاهمفکر او عشقی بنا به تقاضای زمان و عدم اطلاع از روش احزاب دنیا «ارتجاع» را بخوبی نشناخته و ندیدانسته اند که این دیو مهیب بچه لباسهائی ملبس شده و بچه اشکال مختلفی متشکل میشود حرفی نیست، و اگر بصیرت اینکار را داشتند، بعضی مدیحه سرائیهای غیر واقع را نمیکردند که امروز ارباب نفع، با آنها استناد و افتخار نمایند!

بنظرم در آن زمان عشقی و عارف، در مورد عاملین کودتا تصور میکردند که کسانی از میان طبقه سوم برخاسته و خیزشی کرده و میخواهند ریشه آریستوکراسی را در ایران بخشکانند از این جهت بحركات ظاهری چند گامه آنان فریفته شده بوده اند! ... ای کاش تا امروز زنده مانده و باشباه خود پی میبردند

باری، عارف بخراسان رفت، او را در این سفر عزم بزرگ و آرمان سترک بوده و متاسفانه کامیاب نگردیده و بجای آنکه تاج افتخار استخلاص ایران را بر فرق لایق کلنل عزیزش ببیند، رسید آن ساعت شومی که سر پر شور او را که بهترین سرها برای سرکردگی و سرپرستی بوده در سر نیزه دشمن تماشا کرده و لاجرم گریبان دریده و فریاد بر آورد:

این سر که نشان سرپرستی است اکنون که رها زقید هستیست
بما دیده عبرتش ببینید این عاقبت وطن پرستی است،

بیمهری نابخشودنی ایرج

همه میدانند که در این سفر، عارف مورد بی مهری رفیق سابق تهرانش واقع شده و عارفنامه در آن تاریخ ساخته و پرداخته گردیده است، معلوم نیست مرحوم ایرج میرزای استاد روشن فکر، تاجه اندازه در این کار ذیحق بوده است؟ آیا عارف تلگرافاً خود را میهمان ایرج معرفی و بعد از رسیدن بمشهد، بمیزبان خود بی اعتنائی و بی وفائی کرده و بیاع خونی رفته است، که ایرج از لحاظ خسارت وارده بسبب تپیه و تدارك عصبانی شده؟ و یا اینکه حسادت و همچشمی مرحوم جلال‌اله‌الملک را باین کار واداشته است؟ بی‌گمان عارف وعده نداده بوده که خلاف کرده باشد. کما اینکه خود شاهزاده در اولین مصرع «عارفنامه» میفرماید:

« شنیدستم که عارف جانم آمد » زیرا مسافرت خراسان عارف غیر از سفرهای عادی و تفریحی او بوده که باصفهان و تبریز میکرده و یا بخانه «فلان شاهزاده خانم» ناخوانده وارد میشده است. بلکه در این سفر، عارف را آرزوی مقدسی در دل بوده و میخواسته در یک انقلاب بزرگی شرکت جوید که کوچکترین سرمایه برای آن دادن جان شیرین بوده است.

بنا بر این، باید انصاف داد که در این گو نه مواردی برای دید و بازدید های خصوصی و دورهم نشستن های دوستانه ساز زدن ها و آواز خواندن ها و گوشت کبک و تپیه خوردن ها و مشاعره کردن ها باقی نمی ماند! .. با این وصف شکفت آور است که شادروان ایرج میرزا بخود حق داده است که بشاعر ملی و محبوبی چون عارف اهانت کند! جز اینکه

بگوئیم خود خواهی، و شاهزاده مآبی، در این کار دخالت داشته چیز دیگری نبوده است!... در واقع ابرج نتوانسته ببیند که « رفیق تهرانش » محرم راز فرمانفرمای کل خراسان و مورد اعتماد « مخصوص زمام دار احتمالی آینده ایران باشد... در اینصورت، « عارفنامه » دق دل و بغض گلوی او است توأم بالجبازی و شوخ طبعی که از مختصات اخلاقی مرحوم ابرج بوده، چنانکه مدافع عارف در جواب « عارف نامه » بآن اشارت میکند:

« اگر زن بود ابرج چه میکرد؟ بشوی بینوا از لچچه میکرد؟! » البته تعصب بخاندان قاجاریه نیز بی دخالت در موضوع مانحن فیه نبوده است زیرا عارف را مخالف با سلطنت قاجاریان میدانسته و بارها دیده و شنیده بوده که « دوست تهرانش » در نطقها و خطابه های خود، « بخاقان مغفور » حمله میکند. بطوریکه از معاصرین معمر مقیم خراسان شنیده ام، اختلاف ابرج با عارف از یک شب نشینی تأثر آغاز میگردد و گویا عارف، در آن شب غزلی خوانده و در آن اهانتی بروح « خاقان مغفور » کرده بوده که به بیشتر از شاهزادگان حاضر در مجلس مزبور، گران آمده و جلوتر از همه شاهزاده معمر و متعینی موسوم به «...الدوله » برخاسته و عصای خود را برداشته و بدگویی کنان از سالون نمایش خارج میشود!... همین عمل، مرحوم ابرج را نیز سخت خشمگین مینماید.

بطوریکه میگویند در همان شب بخانه خود رفته « عارفنامه » را بوجود می آورد و با اصطلاح دیگر « کمر عارف را میشکند » از این گذشته برخی را عقیده بر این است که تشویق های مادی و معنوی اشراف خراسان و یا دشمنان ساکن تهران، کلنل محمد

تقی خان پسیان، از قبیل قوام السلطنه و غیره در بوجود آمدن این اثر مؤثری تأثیر نبوده است، زیرا وجوهی که برای عقیق گذاردن قیام کلنل از تهران خرج میشده کسان متنفزی در مشهد بهره ور میشده اند. اما انصاف نگارنده اجازه نمیدهد که این نسبت را بساحت هنرمند بزرگواری چون جلال الممالک سرایت بدهم. خرد پذیر نیست که ایرج پاك باز در راه آرزو، برای عارف بی نیاز، يك چنین نوای ناساز را ساز و خود را در گناه مخالفین دیگر انباز گرداند! ... شاید علاوه بر تعصب شاهزادگی که باعث اینکار شده ممکن است خود ایرج هم خواسته باشد با وسیله قراردادن نام شخص برجسته و برآوازه ای مانند «عارف قزوینی» افکار اجتماعی و ایدآلهای ملی خود را بایمان داستان مسافرت خراسان او جامه عمل ببوشاند و کما اینکه از عهده این کار نیکو برآمده و شاهکاری بر شاهکارهای خود افزوده است و این خود دلیل دیگری است که ایرج را داخل در دسته بندیهای سیاسی ندانسته و او را با مخالفین «کلنل و عارف» همگام و همباور نشناسیم. (علی الخصوص) که در خود عارف نامه تمجید بلیغ و تعریف بیدریغ از سجایای اخلاقی و کارهای اداری مرحوم کلنل محمد تقی خان شده و مؤید آنست که ایرج در آن جریان نه با مخالفین مواضع داشته و نه از آنها سودی میبرده است و لو آنکه برای از بین بردن قیام، پولهای زیادی خرج میشده و تحریکات شدید کین توزانه ای از ناحیه متنفزین و مقامات عالیله داخلی و خارجی ادامه داشته است.

هیچ یادم نمیرود که روزی در سنه ۱۳۱۶ شمسی مرحوم احمد صولت السلطنه هزاره خراسانی با اقتضای صحبت از قیام مقدس

آزادمرد شهید عزیز، کلنل محمد تقی خان پسیان بنکارنده چنین گفت :

« برای کشتن کلنل بیشتر در میان ایلات و عشایر و اکراد پول خرج میشده و حتی يك روز آقای ق. مبلغ چهل هزار تومان برای من فرستاده بود که در نابودی کلنل شرکت و یا لااقل موافقت کنم، ولی من حاضر نشده وجه را عیناً بتهران مرجوع داشتم .

و این حرف را نگارنده باور نمودم زیرا مرحوم احمد هزاره را مرد دروغگوئی نمی شناختم و بلکه در نظرم شخصیت فوق العاده داشت و فرد جنتلمنی بود. ضمناً نا گفته نمی گذارم که بعد از انتشار کتاب ((انقلاب بیرنگ)) تألیف آقای علی آذری حقایقی روشن شد که لایق توجه و قابل دقت است. از آن جمله معلوم گردید که مساندن عارف در « باغ خونی مشهد » و خارج نشدنش از آنجا و عدم معاشرت با مردم مبتنی بر جهات سیاسی بوده است . یعنی با وجود همکاری و همدردی که با قیام کلنل داشته ، چون قبل از حرکت عارف از تهران به هیئت مدیره قیام گزارش رسیده بود که مرتجعین تهران ، عارف را بآبادان اسلحه کمری و وعده نوید بخراسان اعزام داشته انه که کلنل را ترور کند (این صحبت را کلنل اسماعیل خان بهادر که از یاران نزدیک کلنل محمد تقی خان بوده در تهران به مؤلف نقل و صحت وصول چنین خبری را تأیید کرده ؛ ولی توضیح داد که عمداً از طرف مخالفین تهران اشاعه یافته بوده که کلنل با سوء ظن با عارف رفتار کند) بنا بر این عارف از طرف هیئت مدیره سازمان قیام تحت نظر و مراقبت بوده و خود عارف نیز بنا به مین شایعه که روز اول ورودش از زبان خود کلنل محمد تقی خان شنیده بوده، نمیخواسته است از « باغ خونی » خراج شده و با مردم

تماس بگیرد. در این صورت، ناگفته پیداست که بطریق اولی نمیتوانسته
بخانه ایرج میرزا رفت و آمد نماید.

نیز بطوریکه از مندرجات کتاب «قیام بیرنگ» بر می آید،
ایرج میرزا از طرفداران کلنل و از مخالفان قوام السلطنه بوده و در
تصنیف بسیار محکم و مجالی که در جواب تصنیف ساخته شده با
زبان بومی و محلی خراسان منتسب بشیخ احمد بهار گفته جدا از «قیام»،
خوب و از «قوام»، بد گفته است که اینک محض نمونه مطلع تصنیف
آقای احمد بهار و چند سطر از جواب ایرج ذیلا درج میشود:

مطلع تصنیف اول این است:

دانش غلوم، این جا نکاکن مو کجائیم تو کجا؟

ترك ای جور و جفا کن، مو کجائیم، تو کجا؟

مرحوم ایرج در استقبال آن میفرماید:

دانش غلوم، مرك توحظ کردم از اشعار تو من

متلذذ شدم از لذت گفتار تو من

خیلی مفصل است تا اینکه میرسد بآنجا که بقوام السلطنه میتازد:

که گمان داشت که این شورپا خواهد شد

هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

« دزدکت بسته رئیس الوزراء خواهد شد

مایه رنج تو و زحمت ما خواهد شد؟ »

همچنین میبینیم در بعد از شهادت کلنل، مرتبه مؤثری ساخته که دو سطر

آنها ذیلا مینویسیم:

دل بحال تو ای دوستدار ایران سوخت

که چون تو شیر نری را در این کنام کنند

سزد که هر چه بهر جا وطن پرست بود

پس از توتابه ابد، جامه مشکفام کنند

حتی در خود عارفنامه راجع بسازمان قیام کلنل تفصیلاً اشعاری

دارد که نمونه آنرا در اینجا درج میکنیم که در واقع بقول نویسنده تاریخ

قیام کلنل، فتوای ایرج درباره مرحوم کلنل محسوب میگردد.

من ابرج نیستم دیگر شرابم	م-را جامد مینندارید آبم
حواسم آنچنان بر باده صرف است	که گوئی قاضیم وین مال و قفاست
الا ای عارف نیکو شما یل	که باشد دل بدیدار تو مایل
چو از دیدار رویت دور ماندم	تورا بی مایه و بی نور خواندم
ولی در بهترین جا، خانه داری	که صاحب خانه جانانه داری
گوارا باد میهمانی بجانت!	که باشد بهتر از جان، میزبان
رشید القد، صحیح الفعل والقول	فتاده آنطرف حتی ز لا حول
مؤدب با حیا، عاقل، فروتن	مهدب، پاک دل، پاکیزه دیدن
خلیق و مهربان و راست گفتار،	توانا، با توانائی، کم آزار
ندارد با جوانی، هیچ شهوت	به خلوت با کدامتر ز جلوت
چودیده، مرکز بهارا همه دزد؛	خیانت کرده و برداشته مزد
ز مرکز، رشته طاعت گسسته،	کمر شخصاً با اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری بر پا نموده	که دنیا را پر از غوغا نموده
بهر جا یک جوانی با اصلاحست	در این ژاندارمری، تحت السلاحست
همه با قوت و با استقامت	صحیح البینه و خوب و سلامت
چو یک گویند پاکوبند بر خاک،	یافتند لرزه بر اندام افلاک
در آن ژاندارمری کرده است تأسیس	منظم مکتبی از بهر تدریس

گروهی بچه ژاندارمند ، دروی
همه شکردهان شیرین شمایل
برزم دشمن دولت، چه شیرند
عروسانند اندر خانه زین
همه بر هر فنون حرب، حائز
همه دارای فن ، دانای علمند
نگاه جست و خیز و ژبمناستیك
چنان با نظم و با ترتیب و عالی
که اللهم احفظهم من الغی
همانطوری که می خواهد ترا دل
بخون عاشقان خوردن، دلیرند
عروسانند گاه عز و تمکین
همه گوینده هل من مبارز
تو کوئی از قشون ویلهلمند
تو کوئی هست اعضاشان زلاستیك
که اندر ریسمان عقد لآلی

ایرج میرزا در خراسان.

مطابق اطلاعاتی که بدست آمده و طبق گزارشی که مسیونوز
بلژیکی طی شماره ۷۴۷۲ مورخ هشتم شهر ذیحجه ۱۳۲۴ هجری
بمقامات عالییه آنروز داده ، چنین مینویسد .

«دو تقرره تظلم نامه ای که نواب ایرج میرزا اجزاء سابق اداره گمرکات
و پست بچا کر دولتخواه نوشته تلواً از شرف عرض و استحضار آستان
مبارک روحی فداه گذرانده و ضمناً علت تظلم، و تشکی نواب معزی الیه، نیز
بر خاطر کارگذاران آستان مبارک مکشوف میدارد ...»

معلوم میگردد که مرحوم ایرج در آن تاریخ «تقریباً مدت دو سال و نیم
واندی بوده که بسمت مترجمی در اداره گمرکات و پست پذیرفته شده
بوده و از بدو مدت مزبور بلا فاصله مأمور شغل مترجمی اداره کل
گمرکات کرمانشاهان میشود و پس از اقامت یکسال و نیم در محل
بر طبق رأی و اراده قطعی بندگان حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده
معظم سالارالدوله بریاست گمرک و صندوق کردستان مأمور و منصوب
میگردد و همینکه چندی مشغول و متصدی این امور مهمه میشود، بواسطه

شکایات و تظلماتی که بر علیه نواب معزی‌الیه بر رئیس مافوق میرسد و رئیس مربوطه اش نیز رسیدگی مینماید معلوم میشود جعبه های رنگ جوهر را که چند نفر متقلبین خواسته‌اند بگریزانند معزی‌الیه ضبط نموده بوده است همه را بشهبندر عثمانی تعارف داده است و که علت خلع شدن او از کار بوده که بعرض و تصدیع خاطر آء کفان آستان مبارک میرساند .. شش ماه قبل نواب ایرج میرزا بطهران نزد چاکر دولتخواه آمده خواستار شد که مجدداً با اداره قبول شود . محض رعایت احوال معزی‌الیه و همراهی با او قرار دادم موقتاً دراد ره مر کزی مانده مشغول کار باشد و چندی که گذشت و برای ریاست دارالترجمه اداره گمرکات بندر گز ماموزی لازم شد ، بر حسب اقتضای حال مأموریت مزبور را بنسواب معزی‌الیه تکلیف نمود ولی معزی‌الیه امتناع از قبول آن نموده و از استخدام در اداره استعفا داد و در همان زمان مطالبه و ادعای اخذ يك شهادت نامه نمود که میخواست مبنی باشد بر اینکه انفصال او از خدمت از روی بی‌عدالتی شده است . چاکر دولتخواه هم از دادن چنین تصدیق نامه‌ای قبل از آنکه يك تحقیق مجددی در باب شکایات واصله بر علیه او بعمل آید ، امتناع نمود و بمعزی‌الیه اظهار داشت که يك شخصی در تهران و یاهمان رئیس حالیه سنندج کردستان را معین و مقرر دارد تا بمقام رسیدگی و تحقیق و اقامه بر آید . ایرج میرزا در ثانی از این امر امتناع ورزیده و باز در صدد مطالبه تصدیق نامه مزبور که چاکر از دادن آن مضایقه مینمود برآمد ولی بدون فایده .

نظر بکمال مهربانی در باره نواب معزی‌الیه مبلغ سیصد و هفتاد و پنج تومان وجه نقد از جهت مدت زمانی که از شغل کردستان خلع تا زمانی که مجدداً بخدمت قبول شده بود . بمعزی‌الیه کار سازی داشتم . بعلاوه مبلغ یکصد و هفتاد تومان هم از بابت مخارج مسافرت از سنندج الی تهران باو تأدیه نمودم و معین است اینگونه مساعدت در باره يك نفر که برای خاطر بی‌نظمی... از کار خلع شده باشد از طرف چاکر دولتخواه نمی بایستی معمول و مجری گردد.»

در این گزارش علاوه بر تفصیلات و تصریحات زیادی که داده شده و از درج آن خود داری نمودیم میرسد باین جا که مینویسد.

« ... علاوه بر تقصیراتی که از او ناشی شده ، شخصاً آدم پر ادعا و مغرور و خودپسندی است و چاکر دولتهخواه بر خود حتم نموده که منبعد او را بخدمت اداره نپذیرد »

اکنون قبل از اینکه علت صدور این گزارش را بیان کنیم خلط خوانندگان را متوجه میسازیم باینکه ملاحظه و تصدیق فرمایند که رویه ادارات پنجاه سال قبل چه بوده و چگونه زیر بار توصیه و نور چشمی بلای نرفته و در حق شخصی مثل ایرج میرزا چه نوع مشاغلی مراجعه میشده و چگونه مستشار بلژیکی در مقابل «خلط عاکفان آستان مبارک» دم از «امتناع و نمی کنم و نخواهم کرد» میزده و بدبختانه حالیه در چه وضعیت و موقعیتی هستیم؟! ... فلان شاگرد مدرسه کلاس شش ابتدائی که تازه وارد اداره شده چگونه با تشبث باین و آن میخواهد یک کارمند بزرگ دولت شود و چگونه بمیل شخصی و بلکه به هوای و هوس خود جامعه عمل می پوشاند و چسان مدیران کل یا وزرای حالیه به این قبیل تقاضاها تسلیم میشوند و به چه نحو تهوع آوری داد و ستد نموده و نان قرض میدهند؟! و با چه وضع نامطلوب و ظالمانه ای حق کارمندان لایق را ضایع ساخته و آنان را با کمال بی انصافی مجبور مینمایند که « زبان بریده بکنجی نشسته، صم بکم بوده» و یا باصطلاح معروف (سماق بمکند) و فریاد رسی هم نداشته باشند!! افسوس!

اکنون علت صدور این گزارش تندوتیز مسیونوز را در تعقیبات و شکایات خود ایرج میرزا در مییابیم که بعد از آمدن از کردستان مشغول مکاتبه بوده و یکی از نامه های متعدد مرحوم مذکور که در دو ماه قبل از راپورت مزبور نوشته عیناً با کلیشه از خط زیبای آن مرحوم، درج میکنیم تا هم یاد گاری از خط او داشته باشیم و هم از ربط محکم و مدلل و منجز او حظ وافر و لذت موفور ببریم.

همه در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود

بخت هر که در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 کرده است در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 سعادت را با آن بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 خردی در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 سرگشته در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 ماله در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود

در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود

بخت هر که در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود
 در آن روز بخت من از آن بخت بود که در آن روز بخت بود

بعد از این واقعه، مرحوم ایرج میرزا وارد خدمت وزارت مالیه می شود و پس از طی مراحل و اشغال مشاغل، در آن تاریخ که «عارفنامه» را ساخته، در خراسان سمت معاونت مالیه یا بازرسی ایالتی دارائی خراسان را بعهده داشته است.

از همین دو نامه، معلوم میشود که در دنیا همیشه:
آزاد مردان در زحمت بوده و روز خوشی ندیده اند!
از این جهت، بیشتری از هنرمندان و نویسندگان و شاعران ایران، مخصوصاً آنها، یکباره دارای عقیده و فکر بوده اند، در کمترین مدت در مقابل نا ملائمت خرد و نابود شده و قبل از آنکه بصد یک از آرزوها و آمل خود برسند، از دنیا رخت میبندند، زیرا هیچ چیز مثل عدم نیل به هدف، انسان را خرد نمیکند و چون این مردمان آزاده هدفشان بلند است و رسیدن بآن، باسانی میسر نیست، لذا امواج خروشان حوادث، آنها را بحاشیه زندگی پرت و ناگزیر از استیصال و بدبینی میکند و گرنه چه داعی داشته است که «عشقی شاعر معروف» در جوانی آرزوی مرگ بکند؟!...

«پرپسندای عروس مرگ کجائی؟ منکه جوانم چه عیب دارم بی پیر»
و یا نویسنده نامی «چون صادق هدایت، دست بخود کشی بزندی و یا «شهریار» ناله کند که:

«شهریار! بتوغم، الفت دیرین دارد، محترم دار بجان صحبت یاران قدیم»
بهر حال شاعری خوب گفته که:

«خواب راحت شد از آن دیده، که دیدن دانست

رفت آسایش از آن دل، که طپیدن دانست

و نیز اینکه می بینیم بیشتر از رجال مملکت ما بعد از هشتاد سال عمر، بانن درست و گردن سطر در پارك مجلل خود، بعشرت خویشان ادامه میدهند، برای این است که آنها بهدف خود که همان «جیبشان و شکمشان» باشد رسیده اند و در آخر عمر نیز، جز دعائوئی به دوام و بقای «امپراطور عظیمی که آفتاب در مستعمراتش غروب نمی کند!» کار دیگری ندارند.

آیا جواب عارفنامه را خود عارف داده یا دیگران؟

بقرار اطلاع، در آنموقع یکی از شعرای معاصر، جوابی به ایرج داده و مخصوصاً در خصوص مطالب بر علیه حجاب او، که میگوید «دم دالان در ایستاده بودم!» ایراد گرفته و گفته است: «آن زنی که با چادر آمده و مورد اغفال تو واقع شده، خواهرت یا مادرت بوده که نشناخته ای!». ایرج شیرین بیان، جواب او را به بهترین وجهی داده و میگوید: «اینهم از مضرات حجاب است که کسی با خواهر و مادر خود در آمیزد، بدون آنکه آنها را بشناسد!...» و جواب دیگر ایرج همین است که در این مجموعه بطبع میرسد و از طرف يك شاعر اهل خراسان گفته شده، که گویا نادر میرزا نام داشته است.

بهر حال، اگر چه عارفنامه ایرج از نظر صنعت شعری زیبا ساخته شده و برای صاحب دلالن بهترین مشغولیات است، ولی اثر آن در روح عارف بسیار شدید و شکننده واقع شده است! کسانی که در اواخر حیات عارف با او معاشر بوده اند، میگویند «همیشه بزرگترین و راست ترین سوگند عارف، بروان کلنل بود» و بارها اظهار میکرد: «دو چیز کمر مرا شکست و پیرم نمود: یکی مرگ کلنل و دیگری عارفنامه ایرج!». آقای سرمدی که از فضلاء و معتمدان است چنین نقل

میکنند: در تبریز از عارف پرسیدم: «ایرج را چگونه آدمی یافتید؟»
گفت: «خوب مردی نیافتم!» گفتم چرا؟ با صراحت لهجه جواب
داد. «برای آنکه عارفنامه را ساخته» است...

بیشتر از مردم از خود میپرسند که عارف چرا جواب ایرج را نداده و برخی
میگویند داده ولی در یک سطر و آن این است.

«منم قزوینی و تو شاهزاده، کدامین شاهزاده... نداده».

بعقیده نگارنده، اگر عارف جوابی نداده از سعدی بند آموخته

و بخاموشی گذرانیده است و الا:

(بدی را، بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن، الی من اسا)

بعید نیست که دیگران از عارف دفاع کرده باشند و یا از طریق تعصبات
مذهبی بمناسبت تنقیدات مربوط بحجاب وارد میدان نبرد شده اند که

مشهورترین آنها جواب شاعر خراسانی است و بهترین جوابها همین

(ردیه منظوم) است که در این کتاب پس از این مقدمه چاپ شده است.

ساحب این منظومه بصراحت اسم و نام خانواده و تخلص خود را معلوم

نکرده و هر که بوده از معتقدان عارف است که ندیده و نشناخته از او

دفاع کرده و ضمناً مطالبی راجع بسیستم کار اولیای امور آن روز ایران

و طرز تفکر و ترتیب زردو بند آنها با و کلاه، ذکر میکند که از نظر

علم الاجتماع و علم الروح و از لحاظ تطبیق اوضاع آن زمان (۳۰ سال قبل)

با وضع فعلی که ابداً تغییری نکرده و در واقع میزان عدم رشد ملت

مارا میرساند، ذی قیمت می باشد و در عین حال تأسف آور نیز هست!

باری، سراینده ای که اثر ساخته خود را در ۱۳۰۶ طبع نموده

چاپش سنگی و مملو از اغلاط فاحش است و نسخه آن دیگر پیدا

نمی‌شود، و ناشر علت طبع و نشر آن را من باب مقدمه اینطور بیان می‌کند .
« خط سیر ادیب در صورت خارج از سیاحت در عالم عالی
حسن اخلاق و سیاست سهل است که حقیقت خود را کم کرده ، بالعکس
در آئینه قلوب مردم بویژه جوانان تجلیات بر ضد سعادت منعکس
نموده و عایدی را که طبعاً باید از این موهبت الهی اخذ نمایم ، نمی
رساند ، بلکه فوق العاده مخمل آسایش جامعه بوده و تنفر مردم را از علم
و معارف ایجاب مینماید . اشعار ابرج میرزا در همین موضوع به ترتیب
آثار منحوسه ملا در مقابل عدم تجربه . . . (جنبه شرافت ما را تهدید
می نمود . اینک بنام دفاع ، بفرموده ادیب شهیر سعدی (کلوخ انداز را
پاداش سنگ است) ادبیات نادری را طبع نمودند (منظورش همین
منظومه است) ضمن اشعار منظومش می گوید :

برو ابرج ، که عارف رستگار است	شرافتمند و صاحب اعتبار است
حقیقت بر باین تهمت روانیست	بعارف این چنین نسبت سزا نیست
در این ملک از چه احوالش نژند است	ولی او را مقامی ارجمند است
بغیر از يك عبا و يك عامه	نیفزوده است ، پیراهن بجامه
گهی در شهر ، گاهی در بیابان	نه خانه ، نه اثاثیه ، نه سامان
از آن راهی که او مأمور بوده است	بایران خدمت شایان نموده است
نبودش هیچ ، بر چیزی تعلق	نبوده بار ، بر دوشش تعلق
نگفته هیچ ، عارف در پی ناس	بمدحی لفظ من لم بشکر الناس !
در اشعارش نکرده هیچ لوسی	نکرده خائنان را ، چاپلوسی !
ز پول و خانه ، از ایل و قبائل	بسا بهره‌ش مهیا شد ، وسایل
ولی او زیر بار کس نرفته	چه تو ، مدحی بفیروزی نگفته

بروایرج، که خود ز انصاف دوری؛ چراغ گفته اترا، نیست نوری
بر آن بودم، بدست آرم بهانه؛ نوردم باتو مهر غایبانه

عارف در آخرین ایام عمر خود، با رنج هم منزل بوده!

يك تن از دوستان اینجانب، که در اواخر عمر عارف در همدان بود و گاهی با آن مرحوم آمد و شد داشته، میگوید او در وا پسین روزهای زندگی، بسیار اندوهگین بوده و کم سخن میگفت. او در نقطه دور افتاده ای که خیلی با شهر فاصله داشت ساکن بوده و در اطاق خود بوستینی در زیر انداخته و يك پوست آهو در بالای سرش بديوار زده و دو تا تبرزین درویشی صلیب شکل روی آن گذارده و يك کشکول نیز از میان آن دو آویزان کرده بوده، و در آن ایام سه سگ داشت که يك سگ مصری بنام (ژومن) و دو سگ گله بنام های (مینا و مینو) . برای سگ کوچکش اشعاری دارد که اینطور شروع میشود (ژومن ، هاف کن بینم) و وقتی این سگ مرد، عارف او را با تشریفات خاصی دفن کرد و بتعزیت نشست که باعث ایراد و اعتراض آخوند ها شد دو سگ مینا و مینو ، يك شب در میان دندان و چنگال چندتا گرگ که از شدت گرسنگی از برف و تاریکی شب استفاده کرده و بخانه عارف ریخته بودند ، ریزریز شدند و کمی نمانده بود بمنزل هجوم آورده خود عارف را هم تکه تکه کنند ، ولی چون پست زاندار مری در نزدیکی منزل عارف بوده از قضیه مطلع شده و میریزند و با تیر اندازی و دفاع و داد و ییاد عارف را از خطر حتمی نجات میدهند

کوئی طبیعت هم با او در نبرد بوده، چونکه وی در میان جامعه، از شر گرگهای دو پهراحتی نداشته، در آن نقطه دور افتاده نیز، گرگان چهار پا، آزارش میرسانیده اند . . . چه خوش گفته :

فطیعت از بی آزار من میان بسته کنم چه چاره که دشمن تو بست دم ز من! می‌گفت عارف در آخر عمر با کسی آمیزش نمی‌نموده و دور از جمعیت زندگی می‌کرده و از بشر فراری بوده و تنها مونس او سگ کوچولوی باوفایش بشمار میرفت، عارف در فصل بهار و تابستان صبح زود سر به بیابان گذارده و گاهی خود را بدرهٔ مرادبیک رسانیده در نقطهٔ خالی از اغیار در کنار جویباری سایهٔ درختی نشسته و سه تار در آغوش گرفته با طبیعت راز و نیاز مینمود و غروب بشهر بازمیگشت!.. درست در همان موقع که بیگانه پرستان نوکر صفت (!) و رقاصلان بی غیرت و حمیت در تهران کمپانی خیانتی تشکیل داده و دورباند سیاهی حلقه زده و از طریق «جاسوسی و استراق سمع (!)» «نفع بیگانه و بضر وطن، مشغول فعالیت بودند و پست های حساس و مقام و کالت و وزارت را احراز می‌کردند، این نابغهٔ جبللی و شاعر ملی بجرم وطن پرستی و بیداری، در گوشهٔ عزلت با وضع مرارت بارشویه بمرگ تدریجی ادامهٔ حیات داده و منتظر مرگ نقشه شده، تا بلکه زود برسد و جسد نحیف او را با آرزوها و ناکامیهای پررنج و آلمش بزیر خاک سیاه فرو برد».

من چیزی مینویسم و شما چیزی میخوانید دیگر نمیدانید کهجای دل انسان آتش میگیرد! میگوییم بزرگترین ضربتی که بحیات و موجودیت يك ملتی وارد میشود؟ از اثر شوم خاصیت اجنبی پرستی است. بالاترین سیه روزی برای يك توده در مانده آن است که انکاء بغیر مایهٔ ترقی افراد آن باشد، زیرا در اثر توسل بعبودیت سیاست خارجی است که مردان آزادیخواه و وطن پرست و متفکر و لایق، ازین رفته و در زیر ضربات محکم و متوالی بتك های سنگین بی‌اعتنائی

و فراموشی نابود میگردند و بالمآل مهمترین ذخائر ملی و بزرگترین شخصیت هادر برابر تفرعن مطربان و لوطیانی که خود را به اجنبی فروخته و صاحب جاه و مقام شده اند، حقیر و ناچیز شده و روز بروز تحلیل میروند. من باب مثل عرض میکنم از این جانگهاتر چیست، که کنل محمد تقی خانها ناکام بمیرند و فعله های گمنام بمقامات مارشالی و ژنرالی برسند؟! ... همه میدانند که عارف در همدان تبعید و تحت نظر بوده و معلوم نیست آیا حقوق بخور و نمیری از دولت وقت می گرفته یا نه؟ ولی این نکته مسلم است تا رهنق مالی داشته بعزت قناعت ساخته و بذلت طمع تن در نمیداده است، مگر تا روزی که وضعیت مالی او خیلی بد شده و به اکل میته ناگزیر بوده است! راستی که همت و استغنائی طبع او تعجب آور بوده است یادم نمیرود روزی با و در عده ای که از آن جمله آقای رحیمی اردبیلی می باشد، شادروان کسروی تبریزی بمناسبت صحبتی که از عارف بمیان آمد گفت: «روزی خبر آوردند که وضعیت مالی عارف در همدان بسیار بد شده و به کمک نیاز دارد. چند نفر از دوستانش که یکی از آنها آقای ملک الشعراء بهار هستند، مبلغی پول جمع کرده به همدان فرستادیم، ولی پس داد و پذیرفت و با نهایت دل آزرده گی نوشت: «من نه گدا هستم و نه صدقه احتیاج دارم! چه بهتر که این وجه را بامور خیریه دیگری مصرف کنید!» ما هم همانگونه مصرف کردیم. این مرد با شرف در نهایت عسرت امرار حیات کرده و بالاخره در وضعیتی شمیبه بگرسنگی مرد! عجب آنکه بعد از مردنش، مرده پرستی این توده درمانده آغاز شد یک شاعر قزوینی که در حال حیاتش احوالی از عارف نمی پرسید، نوشت چون عارف از قزوین برخاسته باید جنازه او را بیاورند جوار شاهزاده شهید دفن کنند. یک روزنامه نویس همدانی مدعی شد که شأن عارف این است

که در بهلوی بوعلی سینا بخوابد! شاعر دیگر از اهل خراسان فریاد بر آورد که عارف در آستان حضرت رضا یا در جوار معبود انقلابی اش کلذل محمد تقی خان آرام گیرد! دیگر از خود نمی پرسیدند که در زمان حیات چرا یادی از او نکردند؟!...

اما این خبر را داریم که خرج او را بطور دوستانه و بی شایبه خانواده اقبالی های همدان متحمل بوده اند. چنانکه خود عارف در ضمن یکی از اشعار خود اشاره باین موضوع مینماید که:

« سیه روی از روی اقبالی ام ، که دیک وی است مطبخ خالیم »
و نیز میدانیم در اواخر گاهی از طرف بازرگانان خیر و آزادیخواه آذربایجان از قبیل نخجوانی و علی بیرنگ کمک های باومیشده ، یعنی معاملات بنام او بعمل آمده و از سود حاصله مبلغی ارسال کرده و بزحمت عارف را پذیرفتن آن وادار میکرده اند والا اگر تجار مزبور نبودند از کس دیگر قبول کمکی نمی نموده و آنهم از این جهت بوده که ارادتی بآذربایجان و آذربایجانی داشته و همیشه عقیده مند بوده که ضامن استقلال و آزادی ایران همان آذربایجان است و اینکه در یکی از ساخته های خود میگوید:

« من از آذربایجان، آذرها بجان دارم، و این آذر را بجان خریدارم ». اشاره باین موضوع است

و گرنه همت بلند و طبع منیع عارف، اجازه نمیداد تن به پاره ای بستی ها و ذلت ها بدهد. حتی کمک ماهیانه دولت را هم باکراه میپذیرفته است. بقراری که از رئیس شهربانی وقت همدان نقل کرده اند گویا مشارالیه از طرف اعلیحضرت فقید مأمور بوده است که پیغامی بعارف برده

و بگوید که «اعلیحضرت این چک پنج هزار تومانی را فرستاده و فرمودند که دیگر ناله و ندبه را کنار گذارده و هر شغلی بخواهد و در هر شهری که مایل باشد، بگوید تا ترتیب آنرا بدهیم» عارف در جواب اظهار میدارد که: «هیچ شغلی را احتیاج ندارد، و چک پنج هزار تومانی را هم ضمن اظهار تشکر از مرحوم رئیس مملکت، پس میدهد».

عارف، یا مجسمه ای از صمت و سکوت

باری، راوی میگفت عارف در اواخر عمرش نه تنها بانزو و عزلت علاقه مند بود، بلکه در مجالس انس و الفت هم که برای سرگرمی او فراهم میشد، همچنان صامت و ساکت نشسته، بتفکرات طولانی و بخاموشی آمیخته به بهت و حیرت و حسرت فرو میرفت و بدون توجه بحضور مجلسیان بسا خود آهسته حرف میزد. بدینسان که دست روی دست میکوفت و سخنانی بریده، بریده، بر زبان میآورد که بیشتر سخنانش از این قبیل بودند: «ای داد و بیداد، دیدی چه کردند؟!». «باچه پائی آمدند و باچه دستی بردند؟» «مگر گلی در این گلزار خواهد ماند؟». «ای عجب از مردمی که اسیرند و دم نمیزنند!» «چه گوسفندانی اند که کارد باستخوانشان رسیده، ولی دست و پا نمیزنند!». «ای داد از این دل!» «بکجا باید پناه برد، ای فرشته رحمت کجائی؟». «... آری حال او چنین بوده، خود در میان جمع و دلم جای دیگر است» را مصداق میبخشید.

بود، تا اینکه مریض شده افتاد روز بروز قوایش به تحلیل میرفت و هر روز نحیف تر و ضعیف تر میشد. کلفتش حکایت کرده است: «در آخرین ساعاتی که اجل باو نزدیک شده بود و داشت آخرین لحظات عمر

ذلت بار و در عین حال سراسر مبارزه خود را پایان می‌رسانید بمن گفت:
بیا زیر بغل مرا بگیر و دم در ببر تا برای آخرین بار آفتاب
جهان تاب را به بینم و آسمان میهنم را تماشا کنم! وقتی بیرون
آمد، قدری با آسمان خیره شد و شعری بدین مضمون:
«ستایش مر آن ایزد تابناک که پاک آمدم، پاک رفتم بخاک»
زمزمه کرد او را برگردانده و بر ختخوابش رسانیدم، بعد از لحظه‌ای
ملاحظه کردم که روح بزرگش از تن ضعیفش بدرود گفت و دل ملت
خود را بدرد آورد و در جوار بوعلی مدفون شد...
بعد از مرگش روزنامه‌های آن زمان مطالبی نوشتند که نوشته مجله
پیمان که ذیلا درج می‌شود از همه مؤثر تر است.

مرك عارف

هفته گذشته، مرد يك رنگی از جهان در گذشت. عارف قزوینی شاعر
معروف دوره مشروطه بدرود زندگی گفت. عارف نقصهائی داشت که
بها نه بدست عیبجویان داده بود، ولی شش سال پیش که من او را
شناختم، مردی دیدم آزاده و يك رنگ، غیر تمند و دلیر. عارف ارجی
بمال و توانگری نمیگذاشت و سختی را بر خود هموار کرده، منت از کسی
نمی پذیرفت! هرگز دروغ نمی گفت و هیچگاه نادرستی نمی کرد. از
دورویی سخت بر کنار بود و آنچه در دل داشت همان را بر زبان
میراند. هر که را بنیکی می شناخت بهوا خواهی او بر میخواست و
هر که را بد میداشت، دشمنی فرو نمیگذاشت. آنچه را که رواشمرده
میکرد، از کسی پوشیده نمیداشت و آنچه را که نیکو باور میکرد،
از کسی نکوهش گوش نمیداد. اینها خوی های برگزیده‌ایست که در
کمتر کسی میتوان سراغ گرفت.

زبان عارف، بیدین بود، ولی آداب دین همانست که او داشت. کنونکه
عارف مرد، این روز زندگی او را باز نمایم که در سال های آخر که
حال سختی داشت و از غیرتمندی از کسی پول و مساعدت نمی پذیرفت
یکی پذیراییهای رادمردانه دوست ما آقای اقبالی همدانی و دیگری

دستگیری های دو همشهری ما، آقایان نخجوانی و حیدر زاده تبریزی بود که کمکی بزندگانی او می‌رسانند. در پاکی و پیراستگی عارف، همان بس که همکاران او در آن هرج و مرج مشروطه توانگری اندوختند و هر یکی امروز آسایش برای خود داد، ولی عارف با همه تقدیمی که بر دیگران داشت از آن بازار، تپه دست درآمد و بسا آن سختی سالهای آخر عمر خود را بسر داد. خدا روان او را شاد گرداند.

کسروی

۱۳۱۲/۱۱/۱۲

نامه عارف بیکی از دوستانش

در تبریز، سلمانی معروفی بوده بنام «حسن آقا» که بعد از متدارل شدن نام فامیل، ساجل خود را (فروتن) انتخاب کرده بوده. او از دوستان و آشنایان عارف بشمار میرفت که بوسیله آقای اقبال السلطان «اقبال آذر» هنرمند و موسیقی دان معروف آذربایجان، برقرار شده بود. زمانی که عارف در همدان تحت نظر بوده، بوسیله یک شخص معمم باند قد و تنومندی که عازم عتبات بوده نامه‌ای بدین مضمون بعارف مینویسد: «چون آقای فلان عازم زیارت کربلا است و از همدان میگذرد موقع را هفتتم شمرده تجدید عهد می‌کنم» عارف در جواب مینویسد: «در دروازه تهران قزوین عکس دیو سپید را کشید، بودند که رستم داستان، دست برده قلب او را از صندوق سینه‌اش بیرون می‌کشد، هیکل «خوف دیو سپید مزبور همچنان از زمان کودکی در ضمیر من نقش بسته و همیشه آن منظره را در یاد دارم، ولی تصور نمی‌کردم که ممکن است چنین تن و توشه در دنیای ما وجود داشته باشد» اما از شما چه پنهان وقتی آقای قاصد معمم از در وارد و نامه شمارا بمن داد، آشکارا دیدم که دیو سپید مزبور، وجود خارجی پیدا کرده؛ و عجب از شما دارم با اطلاعی که از وضع مزاجی من دارید و میدانید که چند سال است در

همدان تحت نظر بوده و ممنوع المراده با خارج هستم و غیر از نوکر و کلفت و سگهای خودم با کسی آمیزش نمی کنم - مگر بندرت - معینا شما در يك چنین وضعیتی چنین شخص مشخص و معلومی را که از هر حیث جالب توجه است وسیله رسانیدن نامه قرار داده اید؟! از آن تعجب آورتر نام فامیلی است که برای خود انتخاب نموده و خود را « فروتن» لقب داده اید مگر نمیدانید:

با این محیط فاسد و این مردم دنی ،

احمق کسی است که تن دهد اندر فروتنی

فقر شاعر ، فخر شاعر

یکی دیگر از همدانیان موهب منقطع نقل می کرد که وضعیت زندگانی عارف در اواخر عمرش بر اثر عقب افتادن جزئی مواجیبی که از تهران داده میشد بی اندازه مختل شده بود ، بطوری که علاوه بر استقراض وجوه زیاد، کایه اثن خانه خود را فروخته بوده . یکی از دوستانش که او هم از رؤسای وقت ادارات همدان بوده محرمانه مبالغی که رقم معتنابیی را تشکیل میداده جمع آوری و نزد عارف میبرد ، اما عارف از قبول آن شدیداً امتناع نموده و می گوید : « درست است در مضیقه و زحمت هستم ، ولی فقر را فخر میدانم و برخلاف همه شعرا ، عقیده دارم فقر شاعر ، فخر شاعر است ..»

خاتمه کلام

اینک که شروع بچاپ « ردیه منظوم عارفنامه » می نمایم ، لازم دانستم علاوه بر مطالبی که تا این جا گفته ام ، این چند سخن را هم

بیافزائیم : از سطور آخر اشعار مزبور هر خواننده باهوش درك خواهد کرد که عمل شاعر من بساب مثل است و چون در مثل مناقشه نیست ، گوینده خواسته است ضمن جواب کوئی به ایرج میرزایک نتیجه اخلاقی هم بگیرد ، مثلاً در مقابل سخنان ایرج که بر علیه حجاب زنان گفته ، او او مطالبی برله حجاب ساخته است .

اگرچه امروز اصل موضوع منتفی شده و موضوع کشف حجاب نفع اید آل ایرج توسعه یافته و رجعت قضیه بحال سابق غیر ممکن و بلکه محال است ، ولی این نکته قابل توجه است که آزادی زنان را نباید طوری تفسیر کنیم که آنان وسیله هوسرانی و شهوت رانی باشند بلکه باید دوش بدوش مردان در راه زندگی گام برداشته و عضو مفید جامعه شوند ، نه عضو مضر آن . کما اینکه در دیگر کشورهای متمدن چنین است .

از طرفی منظور شاعر این بوده که « موضوع همسایه قاز نیست » و نباید اینهمه در حق اروپائیان غلو کرده و خود را از هر حیث بهتر از آنها بدانیم ! درست است که در ایل مشروطیت بنا بمقتضیات سیاسی ناکزیر از غلو در باره تمدن آنها بوده ایم تا بلکه مردم خموده شرق بر سر جوش و خروش شده و از حال خواب و خموشی بیرون آیند ، ولی مسلم است که در عالم اخلاق ، ملت شرق خاصه ایران و علی الخصوص مسلمانان واقعی آن محسناتی وجود دارد که ده يك آن در اروپائیا نیست و قطعاً به مهمان نوازی و بخشش و ایثار ملت ما و محبت و نگاهداری از اولاد و غیره آن در میان اروپائیان پیدا نمی شود . چنانکه شاعر گوید :

مرا چون نیست عنوان تناقض نمودم زین مثل قصد تعارض
تو بنداری که ز نهای اروپا بیآکی در جهان هستند يك تا
بهر جا جنس آب و خاك باشد در آن هم پاك و هم ناپاك باشد
زنان را عصمت و عفت ضرور است چه تقصیر و خطا با جا قچور است!
بهر جا رسم و آئینی و دین است اروپا آنچنان، ایران چنین است
دیگر آنکه اگر کسانی از خوانندگان به بیانات بذله آمیز
شاعر ایراد بگیرند باید بدانند که نصایح در قالب مزاج بیشتر مؤثر است
تا در صورت جدی، مثل سخنان ملا نصرالدین و بهلول دیوانه و یا ملای
رومی که بزرگترین معانی را کسوت شوخی پوشانیده اند چنانکه
روزنامه فکاهی ملا نصرالدین قفقاز در زمان خود اثر بخش بوده و با
همان اشعار تنقیدی بذله آمیز و خنده دار ایرج در خصوص حجاب
اثر داشته است.

ضمناً این نکته قابل توجه است که در سی سال قبل این نحوه
سخن سازی و چکامه پردازی معمول بوده و شعرا بایکدیگر شوخ طبعی
و ظرافت کاری بخرج میدادند و این خود دلیل نشاط روحی مردمان آن
زمان بوده و حوادث را باروی خندان و چهره شادان استنقبال میکردند
و برخلاف امروز، روحشان مغموم و مهموم و محروم مجروح نبوده و
بر اثر همین زنده دلها عشقی، حمله نمکین خود را بملك الشعراى بهار
مینموده و دیگران نیز همینطور ...

بنابراین ما هم خواستیم کسانی که عارفنامه ایرج را نقل مجالس
کرده میخوانند و میخندند، جواب آنرا هم که تاکنون دستهای مرموزی
برای خراب کردن عارف نگذاشته اند شهرت پیدا کند خواننده و بیشتر

بخندند ، تابلیکه علیرغم مصائبی که سیاست مرهوز خارجی برای غمگین
کردن ویی حوصله ساختن مردم فراهم آورده، چند ساعتی هم سرهای
هم مینان از زانوی غم بلند شود .
گرمی از سرزنی مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم

نصرت الله فتحی

اردیبهشت ۱۳۲۹

رون بعار فنامه

« این اشعار تقریبا درسی سال قبل گفته شده است »

که با وی بود خاطر مهربانم
چو مینوشد مصفا خانه من
رفیقی، بذله گومی، خوش بیانی
بسی کرده است درسوراخامار
چو صعوه جای در هر شاخ کرد
ز افعی های عالم سم چشیده
کله از سر نهاد و جام بگرفت
بگوتا خود چه داری تازه اخبار
بدار الجهل نادانی دهاتی
نهی یکسر بهم دیوان اشعار
ز شعرت کردن اندر بند عار است
فروچین مهره چون شاه تو ماتست
نکستی جان من، خسته ازین کار؟
کنی تشبیه بر ماه ده و چار
مسلسل گیسوانش را بزنجیر
در آن صد آهوی وحشی هویدا
خدا مرگت دهد محبوبه این است؟
که میگومی ز هجر یار داری

بروزی دوستی از دوستانم
قدم بنهاد در کاشانه من
حریفی؛ نکته سنجی، مهربانی
ز شیطانسی بشیرینی گفتار
چو افعی سر بهر سوراخ کرده
بچندین آشیان پر بر کشیده
دل از دیدنش آرام بگرفت
بدو گفتم که ای یار وفادار
بگفت ای زاز خای ترهاتی
سز دزین بس ببندی دم ز گفتار
ترا باشعر گفتن خود چکار است؟
کتابت شرح و بسط مهمالات است
جنون ماژن ترا، زین طرز گفتار
تو آخر تا بکی رخساره یار
مقوس ابروانش را بشمشیر
دو چشمش را بیادام منقی
دماغش رشک لوز دار چین است
ترا بسا آن فغان و بیقراری

سرائی در فراغ او غـزلها
افاده میکنی سعدی کدام است
نظامی شاعر افسانه گو بود
بیابنا بمن یارت همین است
زعقل ای آشنا ییکانه هستی
یقین زین گفتهایم کو کی ازمن
بیا از روی فکر و عقل و دانش
مه گردون بیادر، بر زمین نه
میان آن بجای چشم دلدار
ببلایش بجای ابروی دوست
بگرداگرد آن بادام، ترکان
بنه يك لوله از، دارچینی
دهانش را بنه يك نقطه هیچ
شیمی گر بغضب جوئی از عاج
چنین هیکل چو شد زینکار حاصل
تو و انصاف و آئینی که داری
بجان تو اگر بینی چنین روی
عجیب الخلقه است، این دلربا نیست
ترا گفتم که اینها مهملات است
اگر یارتو بی مهر است، ول کن
بکوی، او چو خود را، سگ نمائی
ترا زین گفتهها حاصل چه باشد

مکسهای یـرانی بر عسلها
که جامی از عوام الناس است
مر آن طوسی مزاجش جنگجو بود
عجیب الخلقه دلدارت چنین است؟!
حقیقت ابله و دیوانه هستی
براه دوستی مشکوکی ازمن؟
زراه درك فهم و علم و بینش
بدورش، حلقه های آهنین نه
تو بهادام منقی نیز بگذار
دوشمشیرار نهی البته نیکوست
بکف گیر ندخنجر، جای مژگان
میان ماه اندر جای بینی
ندارد بلکه، هیچ اندر میان هیچ
همان بهتر گذاری گوئی، از عاج
بگو با من که میبندی بر او دل؟
باین عفریته چون دل میسپاری؟!
دو صد فرسنگ بگریزی از آنسوی
مهربان صورت است این جانفزا نیست
همه بی معنی و لاطیالات است
بیار مهربانی درد دل کن
جفاکش عاشق بیرگ نمائی
بجز لغوی مراد دل چه باشد

ترا اکنون که جولانی است در شهر
 زبان تو کلید گنج عرش است
 بساطی پهن کن در خورد دانش
 نظر کن کز فضای غیره طوس
 شنودی کور بوی پیرهن را
 بدست آوردم از وی نغز نامه
 مشفی نسخه دل خفتگیها
 برون کرد از بغل آنکه کتابی
 چه آبی زندگی بخش، روانها
 غلط گفتم یکی باغی پر از گل
 بیای گلبنش افتاده از دست
 تو ایرج بین، بر این شوخی و افسون
 برخسار سخن بس غازه دارد
 بهر شعرش دو صد اطوار خفته
 بشیرین لفظی و شکر ستانی
 اگر زن بود، این ایرج چه میکرد
 بعارف گفته... کن نیستم من
 ز... کردن چنان کرده نجاشی
 زده بر نعل گاهی، گاه بر میخ
 جناب مولوی بیچاره مانده
 به بذله گوئی و شیرین بیانی
 بعارف اتمام بچه بسازی

نساز اینگونه از یهود کی معر
 ولی این گفتهها از بنگ ترش است
 کز و افزون نمائی عقل و بینش
 چنان ایرج زده بر بام جان کوس
 معطر کرد از آن بیت الحزن را
 یکی شیرین بیان نیکو چکامه
 از آن دستور، از غم رستگیا
 چو خضر از چشمه ظلمات آبی
 روان بخش تن افسرده جانها
 از آن صد شور در شوریده بلبل
 هزاران عارف و عامی از آن مست
 چه شور افکنده در ملک فریدون
 لوندیهای طرح تازه دارد
 هزاران فتنه بیسدار خفته
 به پیری کرده آغاز جوانی
 بشوی بینوا از ایچ چه میکرد؟
 نباشد آلتی در کوه کندن
 که از رشوت ابا فراشبازی
 بخود بنموده خود بیحد تو بیخ
 ز مشهد تا بری آواره مانده
 بعارف گفته با وصفی که دانی
 چنان داده که جو خوردن بتازی

ولی ایرج بجانم تند رفتی
بگو با من مگر با بچه خوشگل
نظر بر روی خوبان گر گناه است
چو صاحب دیده، از دیدار خوبان
جز این ذوقی که مخصوص بصر نیست
تو ای ایرج که گوئی پیر گشتی
بدین پیری برای روز محشر
ترا گرمونسی میبود خوشخوی
زده فر ، گیسوان تاب داده
رخش غارتگر صبرودل دین
بمژگانی که در وقت کرشمه
به ابروئی که برده تا بناگوش
چو آید در سخن آن لعل شیرین
بود شیرین و یاشتی عجابی !
نماید دعوی صاحب ضمیری
بر پشت آنچه ان سرشار ...
تراشیده برو موی درشتش
ز سواسی زیبا افکنده شلوار
گرفته دستهارا دور از خویش
چو اردک سر بزیر آب کرده
ز بس باشد بقایان قال و قیاش
ز غلبان غفل و فس فس نماید

نترسیدی که روزی هم بیفتی
نظر کرده تورا افتاده مشکل
سراسر نامه مردم گناه است
نظر بنده خوانش هرگز انسان
نظر بستن ره صاحب نظر نیست
ز عمر خود به پیری سیر گشتی
بیا از جاده انصاف مگذر
جوان دلکشی، طفلی پربروی
بسی چون غنچه سیراب داده
نگاهش رهزن ایمان و آئین
برون سازد ز دل خون چشمه، چشمه
در آن ابرو زدن تاراج صدهوش
زداید از دلت غمهای دیرین
برویت از سفر بگشوده بایی
ز پائین گویدت اسرار پیری
که از مغزت بخار آتش فرورد
خشن چون نوک تیر خاریش
نماید در لب حوضش وزغ وار
مخضب کرده از رنگ حناریش
بسی دوری ز شیخ شاب کرده
همیشه جرم زردی بر سیایش
ز سینه متصل، خس خس نماید

کهی با یاد ایام جوانسی
چه درد سردهم، این مرد تاکی
اگر با عقل و با انصاف هستی
تو عارف راه میگوئی که خرباش
برو ایرج که عارف خر نگردد
برو ایرج که عارف رشتکار است
حقیقت بر باین تهمت روانیست
در این ملک ارچه احوالش نزنند است
اگر چه نام او افزون شنیدم
ولی گویم برایت جمله چند
از این مشروطه و مشروطه بازی
ببردی هر کسی نام وطن را
وطن چون در خطر دیدند مردم
که آنرا از خطر بیرون نمایند
یکی اندر وزارت خانه جا کرد
یکی بر شد بکرسی و کالت
که من از اجنبی رشوت نگیرم
بیول اجنبی خاطر نبازم
پس از چندی جناب پارلمانی
و کیلان را خدا روزی رساند
زبس شد مفت خور اندر مناجات
چو میدانی، نیدانم که چون کرد

کشد چون بنده آه از ناتوانی
بوقت راه رفتن ریزد از وی
بگو خود با کدامین خوشترستی؟
بر خسار بتان بسته نظر باش
که با آب زبانت تر نگردد
شرافتمند و صاحب اعتبار است
بعارف این چنین نسبت سزانیست
ولی او را مقامی ارجمند است
بجز يك مرنبه او را ندیدم
نه با او دوستی دارم نه پیوند
که هر کس کرد با این ملک بازی
بجدیت دریدی بیرهن را
نمودند از حمیت دست و پاگم
علاج ایندل پرخون نمایند
وطن را از خطر آنجاها کرد
بزد بر سینه هر دم سنگ ملت
اگر از درد بی چیزی بمیرم
بنان آرد، در تهران بسازم
بشد دادای آنهایی که دانی
که صد دانا در او حیران بماند
بر آوردش خدا از لطف حاجات
وطن را از خطر هابس برون کرد

یکی اندر پس میز وزارت
به پیشش کیفی از کار اروپا
در آن، مکتوبهای اختلاسی
یکی راجع بشهریه نوشته
اگر این ماه قطع لیره گردد
یکی از باب شغل بنده زاده
که میدانید دیشب، در فلان جا
فلان السلطنه در فکر دارد
ولی بنده با اقدامات بسیار
کنون اعطاشود حکمی وفرمان
بیکسو پاکتی سربسته با لاک
یکی پاکت بعنوان ودیعه
در آنکیف آنچه از خاصی وعامت
همه تأکید و پیغام و سفارش
وزیرانی که خود قائم بغیرند
خلاصه با چنین دکان و کالا
همیشه بوده باشد کار، تدلیس
همه نوکر بیک درگاه باشند
چه حکمت باشد اندر رود تا بیس
ولی از طالع گمراه وارون
بطفل شیر خواره هم عیانست
که او بهر وطن دائم بجوش است

چو دزدی پشت سنگر بهر غارت
خداوندا، چه باشد اندر آنجا
ز لیدر های احزاب سیاسی
که تا حاصل برد از آنچه گشته
مرا با تو روابط تیره گردد
نوشته کاغذ پر مغز و ساده
چه هامیگفت، ساعت ساز آنجا
فلان الملك را در کار آرد
جلوگیری نمودستم از این کار
به بنده زاده شغلی در خراسان
خیانت را دهد دستور چالاک
در آن شهریه سیف الشریعه
همه راجع به تثبیت مقام است
سراسر توصیه بالمره خواهش
بکار مملکت بی نورو خیرند
شمارد خویش را يك مردحالا
نویسد نامه های کشف تلیس
وکیل اریا وزیر شاه باشند
خوردهر کس شود بی غیرت وحس
میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است
ولی این خائن وملت فروش است

چه غارتها زحد افزون نماید
یکی دیگر برسم حق بجانب
بسر شوریده دستاری نهاده
محمیل و خدعه پرداز و مدلس
بظاهر کننده دل از مهر دنیا
حروف یرملون را ز اختلالات
مشعشع عیب های خاق گوید
صفیر صاد صلواتش باهنک
چماقی در کف از تکفیر دارد
بتوصیفش مرا اکنون بود فرض
معبا و معصا و معمم
چنان در دیده مردم کشیده
از آن بنده باشد هر چه حور است
ولی با آنکه از دنیا گذشته است
گرت در خانه اش افتد نگاهی
اتاق خوب و قالی های اعلا
قصوری را که او جوید بزحمت
در آن از آخرت پروا ندارد
بر این تدلیس و این زهد ریائی
زدبگر خورده باها چون من و تو
که هر یکشان بانواع وسائل
یکی زین مردمان شهزاده گانند

وطن را از خطر بیرون نماید
بزیر چشم ناظر بر جوانب
از آن تحت الحنك پائین فتاده
ز مال خارجه گشته ملبس
بیاطن کرده دنیا در دلش جا
هم اندر فارسی کرده مراعات
و حرف عین را از حلق گوید
بگوش آید همی از نیم فرسنگ
چویك دیوی که او شمشیر دارد
کنم این بیت را از دیگر قرض
بقتل اهل دل گشته مصمم
که جنت بهر داعی آفریده
وجود من در این عالم ضرور است
هم از زشت و هم از زیبا گذشته است
در آنجا بنگری از هر چه خواهی
در آن مفروش از پائین بیلا
کنون دارد بدون رنج و زحمت
چه می خواهد که درد نیاندارد
وطن را از خطر داده رهائی
در ایران دیده ایم افزون، من و تو
بتامین وطن گردیده نایل
شهنشه زاده و آزاده گانند

که آنان بی جهت یکسر عزیزند
تمامی غوره ناگشته مویزند
همه زاقبانشان گردیده همراه
همه از نسل پاك فتحعلیشاه
غلام خویش میخوانند مارا
اسیر خویش می دانند مارا
همه زین کامران هستند و فیروز
که ایران ملک طلق ماست امروز

بودشان خواسته اند درین بوم
مر آنانرا بود تکلیف معلوم
اگر هشیار هستی، یا که مستی
تو هم ایرج، از این اشخاص هستی
ولی عارف در این ایام و این عهد
ندیده هیچ راحت دریکی مهد
بغیر از يك عبا و يك عمامه
نیفزوده است پیراهن بجامه
گاهی در شهر، گاهی در بیابان
نه خانه نه اثاثیه نه سامان
از آنراهی که او مأمور بوده است
نیبودش هیچ بر چیزی تعلق
نگفته هیچ عارف در پی ناس
در اشعارش نکرده هیچ لوسی
علاج دیده بر خون نکرده
ز پول و خانه از ایل و قبائل
ولیکن زیر بار کس نرفته
برو، ایرج که خود ز انصاف دوری
بر آن بودم بدست آرم بهانه
ولی زین پس وفای تو نجویم
میان ما تناقض در مثل نیست
سگ از آن در زمانه خوار باشد

مر آنانرا بود تکلیف معلوم
تو هم ایرج، از این اشخاص هستی
ندیده هیچ راحت دریکی مهد
نیفزوده است پیراهن بجامه
نه خانه نه اثاثیه نه سامان
بایران خدمت موفور کرده است
نبوده بار بر دوشش تعلق
بمدحی لفظ من لم یشکر الناس
نکرده خائنان را چاپلوسی
وطن را از خطر بیرون نکرده
بسا بهرش همیا شد وسائل
چو تو مدحی به «فیروزی» نگفته
چراغ گفته ات را نیست نوری
بورزم بنا تو مهر غایبانه
جز این حرفم، دگر حرفی نگویم
تو میدانی فقیر آزار تر کیست
که آن حیوان فقیر آزار باشد

چو خواهی در زبان کس نیفتی
تو خوی جنس خود را نیک دانی
نمیگویم که عارف هم فرشته است
سخن چون گفتم و این جا رسیدم
هدی گویند اخلاقش نباه است
بکج خلقی و تندی در مجالس
بکس چون وحشیان الفت نگیرد
چو وحشی انس با انسان ندارد
سراسر نوع خود را دزد خواند
ولی بیچاره تقصیری ندارد
تو هم گر آنچه او دیده است بینی
سراسر مملکت دارالفساد است
دروغ و حيله و تدلیس و تکفیر
در این ویرانه از هر دسته و خیل
دورویی در دیار ما رواج است
بکار خود گدا و شاه مانند
سراسر در فشار بینوائی
تو خود دانی که در این عهد و ایام
یکی زاری کند با گردن کج
یکی کرده است چون عادت بمفتی
بگیرد از رعیت پول بی جا
در این قسم از گدائی شعبه هاست

تو پیش افتاده ناپس نیفتی
تو هم از دوده آن دودمانی
مقام از حد کیوانش گذشته است
از او هم داستانهای شنیدم
از این رو، روزگار اوسیه است
گریزد زو، بدو، شده که مو آنس
اگر از زور تنهائی بمیرد
بکس جز خویش اطمینان ندارد
بیک ره در جهان نابت نماند
باستعلاج تدبیری ندارد
از این جنس دو با عزت گزینی
شرافت، آبرو، اینجا بباد است
فساد و اتهام و غدر و تزویر
همه ریزد چو از کپسار هاسیل
در این جا استخوان خرس عاج است
نژند و مسست و بیمغزو نباتند
گشوده هر طرف دست گدائی
گدائی را بود انواع و اقسام
بکی با دست شل با پای اعوج
بر آرد سر پی گردن کلفتی
بعنوانی که عنوان نیست آنجا
بهریک شعبه، صدشور و نوا هست

یکی بنهاده نام خویشتن، شاه
یکی گوید، که من یکتا وزیرم
نمیگویم ز حکام ولایات
چماق نقره و فراش باشی
یقین گوئی که این منسوخ گشته
گذر افتد اگر سوی عراقت
چماقی قالب کونهای کم زور
وقار الملك آن، مبعوث ملت
بدیوانخانه شد از دیده مستور
درش را بر اهالی بر گشاده
بقرن بیستم عهد تمدن
بقرن بیستم عهد طلامی
مگر در بختیاری دیده شاید
نه سرخیلی، که تا باید قراری
که هر کس، هر چه را خواهد، نماید
در اینویرانه کس فریادرس نیست
تو ابرج بین چه لوح ساده دارد
زنان خواهد که بامردان بجوشند
چه تهذیبی، چه اخلاقی، چه مردی
مر آن مردان عالم جمله خواهند
جهان مردمی رخ بر نهفته
از این بگذشته آن زنها که بینی

از این جا بگذریم الحکم لله
برای زور گوئی بی نظیرم
که حکم حاکم و مرگ مفاجات
من بیچاره هم، ترسو چو کاشی
اگر هم بوده در سابق، گذشته
نهم دردست، اینم حکم چماقت
همان گریزی که ایرج خورده از تور
که شد حاکم، پس از چندی و کالت
که از خود دیده بدر، کند دور
ولیکن بر درش گریزی نهاده
عراق مآشد از او رشک لندن
چماق نقره دارد خود نمایی
و کیلان را چماق نقره باید
نه قانونی، که او باشد مهاری
نماید هر چه از دستش بر آید
پراز دزد است شهر و یک عسس نیست
در ایران خاطر آزاده دارد
بتهدیب خصال خود بکوشند
خدا رحمت کند مایوس مردی
بقبر ابدون گرفتار حجابند
که مردی رفت، بامردان رفته
بدین مردان بوده شان نشینی

کسی گر خود نمی باشد مؤدب
ندارد کس چو خود، نابود بودی
بدین اخلاق و این تعلیم و این روی
چه گویم، چون بود کسر گشایند
بنه چون روزها در پرده باشند
معایب هر چه رو پوشیده بهتر
شنیدستم که در برلین فواحش
که از قیصر با حصاء کردن آن
مزاحاً گفت سرپوشی بیارید
و گوئی بچه بازی خود چه کار است
چرا این رسم جز در ملک مان نیست
تو در ایتالیا گردیده باشی
در آنجا جنس «مهدیخان» زیاد است
در آنجا بچه های شوخ و شنکنند
در آنجا، این زنان .. ارزان بهانر
تو ریشتم ای برادر جان سفید است
زتو در راستی دارم سؤالی
ترا چون این سعادت نیست ممکن
ز دستم رفت عنوان سخن باز
از این بیهوده و مهمل سرائی
سخن ز اخلاق مردم بود در پیش
ترا گر در سخن تأثیر باشد

چسان زو، دیگری کرد مؤدب
چسان نابود را، بخشد وجودی
بدین اعمال و این تهذیب و این خوی
بدون پرده از پرده بر آیند
بنه کین کارها ناکرده باشند
بستر عیب خود کوشیده بهتر
چنان بسیار میبودند فواحش
طلب کردند دستوری بفرمان
بیکباره، سر برلین گذارید
که بروی عارف و عامی دچار است
بجز در ملک مادر هیچ جانیست
و یا از دبدگان بشنیده باشی
طرفداران او را قلب شاد است
سفید و فربه و مست و مانکنند
ز دخترها، پسرها، دلر با تر
دروغ از تو باین پیری بهید است
جوابم ده ولی از کذب خالی
نخوردی زین سبب از سورم مؤمن
نمودم ز آشیان خویش پرواز
همی باید که تا عقوم نمایی
فتادم باز دور از مقصد خویش
باصلاح عمل تدبیر باشد

تو مردان را باصلاح معایب
زنان بر حکم استیناس مردان
بنائی چون ده-د، دستور معمار
چو در سر کار گرهم، نقص و عیب است
چو در سر کار گر حسن عمل نیست
چون در سر کار باشد عیب و زشتی
تو در عهد شباب و کمرانی
بآن تفصیل و پیغامات واهی
گرفتم آنکه بارخسار بسته
بهر صورت بر غبت یسا بناچار
زن مسکین که در دست تو افتاد
کبو ترسان اسیر باز شهوت
اگر میکرد فرضاً داد و بیداد
بناچاری بتو نگشوده رو را
تو میدانی مثل برهان نباشد

یگانه حکم استدلال عقل است

دلیل آن به که عقل آنرا پسندد

مثل گر نزد دانایان پسند است
در آن عهدی که رویم صافتر بود
بسر پیوسته شوری داشتم من
بایران تازه ایام تجدد
من از کهنه پرستان باد دلتنگ

بتأثیر سخن بنمای راغب
بیاموزند عقل و علم و ایمان
نگاه کارگر باشد بسر کار
بکار کارگر، بی شک که ریب است
بس این ایرادها بر کار گر چیست؟
چنین با کارگر منما درشتی
بروز خوش دلی ه-ای جوانی
زنی را برده خواهی نخواهی
بصد اصرار پهلویت نشسته
نمودی عاقبت هم بار خود بار
بدان اغفال در شست تو افتاد
چه سازد چون کند جز خبط و غفلت
نتیجه غیر رسوائی چه میداد
شناسا گر بود شناسی او را
بتمثیلات اطمینان نباشد

دلیل این چنان قول است فعلست

نه افسانه که بروی طفل خندد

مراهم در مثل دستی و بند است
رخم از آینه شفاف تر بود
جوانی و غروری داشتم من
شکسته بود بازار تزه
همی بگر بختم، فرسنگ فرسنگ

نبردم چون که از ایرانیان سود
بیک تن بود، از آنها الفتم بیش
مکانی در طراوت رشک هینو
بیاغش لاله و نسربن و سنبل
شبستانی در آن خمها نهاده

در آنجا هوشیار ار پا نهادی
بساط وجد از هر سو فراهم
ز بس تخم محبت کاشتم من
زنی همسایه آن خانه بودی
زنی رشک پری در دلربایی
جهانی حسن در زیر نگین داشت

من مسکین چو مرغی غافل از دام
تکلم مینمودی، جسته، جسته
بر آن گشتم که از وی کام یابم
بدو گفتم تو با این حسن و خوبی
نیامد حیف از حسن و جوانی
جز اینجا چون نرانشو و نمائست
قدیمی های دانای هنرور
ز بس کردم، بدان شوخ و شکر خند
بر آن شد تا زبان فارسی را
بهر هفته سه روز، آیم براو
بدستور آنچه را گویم پذیرد

بس الفت با اروپایی مرا بود
که اغلب بردیم در خانه خویش
در آن پیچیده، آواز یسانو
شقایق ارغوان و سوری و گل
در آن صد کوزه آزمستی فتاده

ز بوی باده لایعقل فتادی
اساس عیش و آزادی فراهم
در آنجا سور کوکی داشتم من
که آنجا گاهی آمد شد نمودی
فریب دین و دل در خوش ادائی
دو صد پاریس را در آستین داشت

فتادم عاقبت در دام « مادام »
زبان فارسی، اما شکسته
بدل ز آن شوخ و شنگ آرام یابم
بدین شنکی و محبوب القلوبی
زبان و خط ایرانی ندانی ؟
گر ایرانی بیاموزی خطانیست
بلفظ فارسی گفتند شکر
بسحر گفته ام افتاد در بند
بیاموزم بدان شوخ دل آرا
« زدلسوزی » نهم سر بر سر او
که این خط و زبان را یاد گیرد

زبس بسیار «مسیو» بود مسرور
که این تحصیل را باشد دوامی
اگر این درس بی تعطیل باشد
خلاصه باچنان تزویر و تدلیس
بدان روز و بدان ساعت رسیدن
به بشت میز پهلویش نشستم
کهی صورت به پیش روش بردم
الف میگفتم اما، قامت او
بکار انداختم بود آنچه یادم
نمودم عاقبت او را بخود رام
بر برو هم کهی، اطوار میریخت
سر و گوشش چو میجنید گاهی
نگاهی آنچنان کز بهر تسخیر
بوقتی شانه می افکند بالا
ولی خانم پی عذر و بهانه
وقت درس کس داخل نگردد
چومن هم مقنضی موجود دیدم
ز شیطانی بگستاخی فزودم
ز صورت پس نمودم کیس ویش را
بدون هیچ تأخیر و چه و چون
بدو گفتم که قربانت شوم من
مرا دیگر توانائی نمانده است

بمن هر روز میفرمود «بن زور»
تشکر میکنم «مسیو مون آمی»
دو ماهه فارغ التحصیل باشد
بد آن خانم شدم مشغول تدریس
دلَم می کرد آغاز طپیدن
بدستش هر زمان میخورد دستم
کهی زانو بزانویش فشردم
دلَم را میکشید این سو، آن سو
فن و فوتی ز پیر اوستادم
بر آن گشتم که تایایم از او کام
کهی ریک از پس دیوار میریخت
بمن میکرد مخصوصاً نگاه
باعماق دلَم می کرد تأثیر
«نعم» میگفت چشم و ابروان «لا»
بفرمود این چنین بر اهل خانه
که تشویش نظر حاصل نگردد
موانع را ز خود مقنود دیدم
بشوخی شوخ چشمیها نمودم
بگستاخی فشردم بازویش را
زدم یک بوسه اش بر روی گلگون
بقربان تن و جانت شوم من
قرار و هوش و دانائی نمانده است

برخ گردیده شاه عقل ، ماتت
بخنده گفت آوخ، این چه کار است
مکن اینقدر شیطانان بکش دست
در اینموقع چنانم شرم شد دور
مرا هر قدر از خود دور میکرد
چو خانم دید بازور آزمائی
بشد تسلیم من خانم بناچار
بیا پس در اتاق استراحت
لطیف و دلربا اندر نکوئی
ویا در لوح نقره کرده ظاهر
سکندر گراز آن سرچشمه میخورد
ز جابر خاست خانم سوی در رفت
صدای مسیو آمد چون بگویشم
بخانم با اشاره عجز کردم
چو خانم دید عجز و التماس
مشود اخل که باشد وقت تدریس
چو از مادام نیوشید این سخن رفت
دوباره از تالطف سویم آمد
مرا چون نیست عنوان تناقض
تو بنداری که ز نهی اروپا
بهر جا جنس آب و خاک باشد

مرا کن زنده ز آن آب حیانت
مگر در درس گفتن اینقرار است؟
یو اش آهسته، آدم پشت در هست
که بالمره شدم ز آزمون مهجور
محبت در دلم موفور میکرد
ز دست من نمیباید رهائی
بگفت اینجا نشاید کرد اینکار
که آنجامیتوان خوابید راحت
تنگ روئیده بر آن زرد موئی
ملیله در طالا استاد ماهر
یقیناً تا ابد هرگز نمیبرد
باستفسار و تحصیل خبر رفت
ببرد از سر صدایش عقل و هوشم
که دستم دامت، دورت بگردم
بمسیو گفت «پاردم در کلاس»
بخود گفتم که زنده باد پاریس
بدنبال خیال خویشن رفت
همی خندید و در پهلویم آمد
نمودم زبن مثل قصد تعارض
بپاکی در جهان هستند یکتا
در آنهم پاك وهم ناپاك باشد

زنان را، عفت و عصمت ضرور است	چه تقصیر و خطا با جا آچور است
بهر جا رسم و آئینی و دین است	اروپا آنچنان ایران چنین است
بهر ملت قراری بر نهادند	بوفق مصاحت دستور دادند
اروپائی زنانشان بی حجابند	در ایران مختصر، اندر نقابند

توضیح: از اصل این اشعار بجهاتی ۲۵ بیت حذف شده است. تمت

